

# دوستِ قدیمی






آن روز صبح، بعد از صبحانه، خانم **ر** به برادرش پیشنهاد داد تا با هم به دیدن یکی از زیبایی‌های شهر الفبا بروند. آقای **س** هم با خوش حالی قبول کرد. یک ساعت بعد، هر دو سوار **ه** شدند و به سوی یکی از آثار باستانی شهر حرکت کردند.

خانم **ر** همان‌طور که رانندگی می‌کرد، از پنجره بیرون را نشان داد و گفت: «داداش جان، آن فواره را ببین، یکی از زیباترین آثار باستانی شهر ماست که هنوز هم کار می‌کند. قشنگ است. نه؟»

آقای **س** با تعجب کلاهش را از سرش برداشت و پرسید: «چی؟! آن فواره‌ی قدیمی را می‌گویی؟!»

خانم **ر** با افتخار گفت: «بله. این اولین  (یا همان فواره) شهر است که سال‌ها پیش مردم به سختی آن را ساختند. شاید قدیمی و کهنه باشد، اما هنوز هم خوب کار می‌کند. **ه** با پاشیدن آب زلال و خنک، هوا را مرطوب می‌کند و گل‌ها و درختان را سیراب می‌کند. او دوست قدیمی این شهر است و همه‌ی

مردم دوستش دارند و مواظب هستند کسی خرابش نکند و رویش یادگاری ننویسد.»

آقای **س** گفت: «آفرین به این دوست قدیمی و صد آفرین به مردم شهر.»

خانم **ر** سرعت **ه** را کم کرد و جایی

نزدیک **ه** ایستاد. هر دو از **ه** پیاده

شدند و به سوی **ه** رفتند.

دورتا دور **ه** پر از


گل‌های صورتی

با ساقه‌های

پیچ‌خورده بود.






روی یک  (یا همان گُل) بزرگ و زیبا، شاپرکی نشسته بود و شهد می نوشید. آقای **س** با خودش گفت: «چه **ی** خوش رنگ و خوش بویی.»

خم شد تا آن را بچیند. شاپرک ترسید و از روی **ی** پرید. آقای **س** هنوز **ی** را نچیده بود که خانم **ر** دستش را گرفت و گفت: «نه! این کار را نکن! **ی** ها، روی ساقه هایشان زیبا و شاداب هستند. یادت که هست، باغبان پیر شهرمان همیشه می گفت، هیچ کس نباید به طبیعت زیبا و آفریده های خدا آسیب بزند.»

آقای **س** از کارش پشیمان شد و از این که شاپرک هم پریده بود، غصه اش گرفت، اما وقتی خم شد تا **ی** را بو کند، با خوش حالی دید که شاپرک دوباره برگشته و روی **ی** نشسته است. آقای **س** و خانم **ر** از دیدن **ی** و شاپرک در کنار هم خوش حال شدند و به هم لبخند زدند.

کمی دورتر، پشت **ه**، باغی بزرگ پر از درختان میوه بود. خانم **ر** از برادرش خواست تا به دیدن باغ بروند. در میان درختان زیبای باغ، درخت بزرگی بود که شاخه هایش پُر از هلوی رسیده و قرمز بود و زیر بار

سنگین، خم شده بود.  
خانم **ر**، چند تا  (یا همان هلو) رسیده





و آبدار از درخت چید و به برادرش داد. آقای **سد** تا آن روز، **س** به این درشتی و قرمزی ندیده بود. زیر لب گفت: «به به! عجب **س** بزرگ و آبداری!»

آنها زیر سایه‌ی یکی از درختان نشستند و خانم **ر** گفت: «باغ‌های این دور و بر، همه با آب پاک **له** آبیاری می‌شوند، برای همین هم همیشه سرسبز هستند و میوه‌هایشان مانند این **س**، درشت و شیرین و آبدار است.»

آقای **سد** با صدای بلند گفت: «آفرین بر **له**؛ دوست قدیمی شهر!»

خانم **ر** به ساعتش نگاه کرد. دیگر وقت برگشتن به خانه و خوردن ناهار شده بود.



دوست خوبم، خوب به مسیر چرخش فلش نگاه کن. حالا مدادت را بردار و با گفتن صدای هر حرف، مانند حرکت فلش‌ها، از هر کدام یک خط رونویسی کن.

..... ه ه ه

..... س س س

..... و و و



دوست من، به شکل زیر خوب نگاه کن و ببین که از هر حرف چند تا در شکل وجود دارد، آن را جلوی هر حرف بنویس.

ه	و	س	ر	س	ه	و	ر	س	ه





دوست خوبم، کلمه‌های زیر را بخوان و دور هر کلمه‌ی معنی‌دار دایره بکش و شکلش را در تصویر ناتمام زیر رنگ کن.

ر س د ن . ل س د ن . ر س د ن . ل س د ن . ر س د ن . ل س د ن . ر س د ن .

